

رقابت ابرقدرت‌ها در جهان سوم

□ نوشته: S.Neil Macfarlane استاد دانشگاه ویرجینیا و رئیس مرکز

مطالعات روسیه و اروپای شرقی در این دانشگاه

Third World Quarterly Vol. 12 No. 1 January 1990

منبع:

ترجمه: علیرضا طیب

در دهه ۱۹۹۰

ابرقدرت‌ها از جهت کسب ثمرات بلندمدت و ماندگار ناشی از رقابت در این منطقه کاهش یابد؛ ثالثاً یک رشته رهیافت‌های واقع‌بینانه‌تر و مبتنی بر جهت‌گیری‌های منطقه‌ای در قبال مسائل سیاسی جهان سوم به دست آید.

□ اهداف ابرقدرت‌ها در جهان سوم

پیش از بررسی پیوستگی‌ها و تغییرات در پیشینه تاریخی سیاست ایالات متحده و اتحاد شوروی در جهان سوم، بررسی اهداف آنها در این بخش از جهان به صورت موجز سودمند است. از لحاظ تاریخی، سیاست ابرقدرت‌ها در جهان سوم تحت تأثیر اهدافی مرتبط با رقابت دو قطبی آنها تنظیم شده است. این دو دولت بطور سنتی از آن جهت برای فرآیندهای دگرگونی در جهان سوم اهمیت قابل توجهی دارند که یک طرف، این فرایندها را در قالب مهار کردن یا برانداختن انقلابات کمونیستی تحت هدایت مسکو می‌دیده و دیگری، آنها را از جمله مؤلفه‌های روند انقلابی جهان بر ضد امپریالیسم تلقی می‌کرده است. مسکو و واشنگتن حتی مسائلی نظیر معارضه چینی‌ها با شوروی یا بنیادگرایی اسلامی را نیز که مستقیماً از رقابت میان دو ابرقدرت نشأت نگرفته است، از جهت تأثیری که بر این امر می‌گذارد، نگریده‌اند.

با این وجود، تمامی اهداف ابرقدرت‌ها در جهان سوم مستقیماً به رقابت میان آنها مربوط نمی‌گردد و همانگونه که در بخش‌های بعدی مقاله روشن خواهد شد، ظاهراً در هر دو کشور از اهمیت اهدافی که مستقیماً با مسابقه میان آنها ارتباط پیدا می‌کند کاسته شده است. همچنین توجه دو ابرقدرت به انقلابات جهان سوم نیز به علت دگرگون شدن سرشت رابطه مرکزی میان آنها، ارزیابی دوباره طرفین از ارزش‌های رقابتی مسابقه‌ای با حاصلجمع صفر در جهان سوم، و افزایش اهمیت نسبی آن دسته از مسائل جهان سوم که اساساً ارتباطی با سیاست‌های هر یک از ابرقدرت‌ها ندارد، کاهش یافته است.

توزیع قدرت در نظام بین‌المللی به تدریجی است که تنها اتحاد شوروی توان کافی برای تهدید ایالات متحده را دارد و برعکس. به علاوه، هر یک از این دو قدرت به یک رشته اعتقادات پایبند است که قابلیت جهانی شدن دارد و باورهای طرف مقابل در تضاد است. این تضاد عقیدتی، تصور تهدید از سوی رقیب را تقویت می‌کند؛ هر یک، تلاش‌های دیگری را نه تنها در جهت تقلیل قدرت خود، بلکه در راستای از میان برداشتن اصول نظام سیاسی و اقتصادی خویش تلقی می‌کند.

این نگرانیها باعث بروز حساسیت شدید نسبت به امنیت مرزها شده است. بطور مثال در سال ۱۹۸۰ «کریک پاتریک» نماینده وقت ایالات متحده در سازمان ملل در رابطه با اهمیت تحولات امریکای مرکزی برای امنیت ایالات متحده خاطر نشان ساخت که: «تضعیف موضع ایالات متحده در نیمکره غربی، موجب آسیب‌پذیری‌های جدی خطرناکی شده است. است که قبلاً وجود نداشته و هم اکنون کشور را با نیا بی‌سابقه به دفاع از خود در برابر حلقه‌ای از پایگاه‌های شوروی در جناح جنوبی، از کوبا تا امریکای مرکزی، روبرو ساخته است.»

از لئونید برژنف نیز می‌توان اظهارات مشابهی (در سال ۱۹۷۹) نقل کرد دایر بر اینکه بواسطه بخطر افتادن امنیت شوروی، این کشور نمی‌تواند نسبت به مداخله دیگر قدرت‌ها (و ظاهراً بخصوص ایالات متحده) در امور داخلی ایران بی‌اعتنا باشد.

صادقانه بودن این ادعای شوروی که تهدید موجود در افغانستان از جانب

در تاریخچه جهان سوم بعد از آخرین جنگ جهانی، دو عامل تعیین‌کننده به نحوی بارز نمایان است: اول، افول قدرتهای استعمارگر اروپائی در برابر دو ابرقدرت به عنوان بازیگران اصلی در صحنه سیاست جهان؛ و دوم، نفی سلطه بیگانه از سوی بخش اعظم جهان استعمارزده. بیرون رفتن قدرت‌های استعماری از سرزمین‌های تحت سلطه‌شان تا حدودی حاصل کاستی گرفتن نیرو و از دست رفتن عزم و اراده آنها در خلال دو جنگ جهانی بود. گسترش اندیشه‌های ناسیونالیستی، اصل آزادمنشانه تعیین سرنوشت ملت‌ها به دست خودشان، و افکار ضد امپریالیستی مارکس، همراه با اقدامات ملت‌های تحت انقیاد که ملهم از این اندیشه‌ها بود نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در افول امپراطوریهای عظیم استعمارگر داشت. سرشت رقابت جغرافیایی و ایدئولوژیک دو ابرقدرت همراه با وقفه‌ای که ظهور سلاح‌های هسته‌ای در رقابت آنها بر سر اروپا پیش آورد، و نیز پیدا شدن حلاء محسوس در مستعمرات سابق یا سرزمین‌های در حال استعمارزدایی در جهان سوم، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی را به رقابت بر سر کسب نفوذ و موقعیت در جهان سوم کشاند. در عین حال، خیزش جهان سوم علیه سلطه خارجی، بی‌گیری چنین اهدافی را در این حوزه بسیار دشوارتر از پیش ساخت. محیطی که ابرقدرت‌ها در پی اعمال کنترل بر آن بودند، قابل کنترل نبود. پیروزی‌هایی که هر یک از ابرقدرت‌ها به ضرر دیگری به دست می‌آورد محدود و زود گذر بود.

بررسی تاریخچه رقابت ابرقدرت‌ها در جهان سوم، شناخت محدودیت‌های موجود در راه ابتکار عمل آنها در این حوزه از جهان، هزینه‌های بالقوه بالای آن، و نیز مزایای ناچیز آن را از نظر تاریخی به صورت مرحله‌ای امکان‌پذیر می‌سازد.

برای ارزیابی تحول تاریخی رقابت ابرقدرت‌ها در جهان سوم و گرایش‌های جاری در این زمینه، کار را با بحث پیرامون اهداف ابرقدرت‌ها در جهان سوم و عینک‌های رنگینی که از ورای آن به این بخش از گیتی می‌نگرند، آغاز خواهیم کرد. سپس به بررسی دگرگونی تاریخی رابطه آنها در جهان سوم خواهیم پرداخت و آنگاه سیاست‌های فعلی امریکا و شوروی در قبال جهان سوم مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت. به عنوان نتیجه‌گیری، برخی تفاسیر در مورد درسهایی که از رقابت و رفتار ابرقدرت‌ها در جهان سوم می‌توان گرفت و نیز چشم‌انداز این رقابت ارائه خواهد شد.

بحث مقاله ضرورتاً بر خود ابرقدرت‌ها متمرکز است و این امر باعث می‌شود که مجال کافی برای پرداختن به نقش عوامل بومی در سیاست‌های جهان سوم وجود نداشته باشد. جهان سوم، ناحیه‌ای منفعل نیست که قدرت‌های بزرگ بتوانند آمال خویش را در آن عملی سازند، و این واقعیتی است که در طول زمان در تجزیه و تحلیل‌های امریکا و شوروی به قدر کافی ملحوظ نشده است. این تجزیه و تحلیل‌ها معمولاً به سمت برتری نژادی و افراط در جهانی کردن امور گرایش داشته است. به عقیده نگارنده، ابرقدرت‌ها تدریجاً به این نتیجه رسیده‌اند که این طرز تلقی نادرست و این عدم حساسیت نسبت به واقعیات موجود تا حدودی عامل ناکامی آنها در روابطشان با جهان سوم می‌باشد. این نتیجه‌گیری ممکن است باعث شود که اولاً ابرقدرت‌ها بفهمند رقابت آنان دقیقاً یک بازی با حاصل جمع صفر نیست که در آن دولتهای جهان سوم بیشتر نقش موضوعات تاریخ را داشته باشند تا نقش عوامل تاریخ را؛ ثانیاً توقعات



● سخن پردازی‌های مسکو به طرفداری از راه حل‌های سیاسی و عدم کاربرد زور برای پایان بخشیدن به اختلافات منطقه‌ای، چندان هم غیر صادقانه نیست. بی‌میلی شوروی به تکرار تجربه امریکا در زمینه خروج از پایگاه‌های جهان سوم خود به صورت فرار با هلیکوپتر از پشت بام سفارتخانه، قابل درک است.

می‌کند، پس خدشه‌دار شدن اعتبار و شکست حیثیت احتمالاً زمینه‌ساز چنین معارضاتی خواهد بود.

رشد اتحاد جماهیر شوروی به صورت یک قدرت نظامی در دوره پس از جنگ و ظهور این کشور بعنوان یکی از دو بازیگر قدرتمند در سیاست جهان، این توقع را به بار آورد که ایالات متحده برابری شوروی با خود را نه تنها در صحنه‌های مرکزی بلکه همچنین در جهان سوم بپذیرد و بویژه دعوی این کشور را برای ایفای نقشی هم‌سطح امریکا در مسائل سیاسی مناطق مختلف جهان تصدیق نماید.

توانایی و آرزومندی اتحاد جماهیر شوروی به عملی ساختن دعوی خود در مورد ایفای نقش در مسائل سیاسی و امنیتی منطقه‌ای، از منطقه‌ای به منطقه دیگر فرق می‌کند. این خواست و توان در نیمکره غربی بواسطه مجاورت آن با خاک ایالات متحده نارسایی‌های مستمر در زمینه امکان قدرت نمایی شوروی، و حساسیت قابل درک امریکا نسبت به تحولات امنیتی در این منطقه، آشکارا در کمترین حد خود قرار دارد. برعکس ظاهراً نگرانی شوروی از بابت موقعیت خود، عامل چشمگیری در سیاست‌های آن کشور در آسیا، خاورمیانه و آفریقا می‌باشد.

در عین حال، ایالات متحده که به برتری نسبی خود در جمع بازیگران خارجی در بیشتر نواحی جهان سوم خو گرفته و اقدامات شوروی را به صورت معارضه‌ای در جهت تغییر وضع موجود بین‌المللی می‌بیند، در زمان‌های مختلف در برابر تلاش‌های شوروی برای اثبات نقش خویش به عنوان یک بازیگر و داور سیاسی در جهان سوم، مقاومت نشان داده و بمنظور متزلزل ساختن پیروزی‌های شوروی در زمینه نفوذ در سیاست‌های منطقه‌ای کوشیده است. ظاهراً هدف و انگیزه سیاست امریکا در قبال روند صلح اعراب و اسرائیل تا حدودی انکار نقش اتحاد شوروی در این جریان بوده است. این امر با ملاحظات مربوط به توازن قدرت بستگی پیدا می‌کند زیرا اتحاد شوروی هرچه بیشتر بتواند خود را به عنوان یک بازیگر مشروع در سیاست‌های مناطق خاص جا بیناندازد، احتمالاً از این شأن و مرتبه برای مانع‌تراشی در راه دیپلماسی ایالات متحده و افزایش نفوذ خود بهره خواهد جست. چنین شأن و مرتبه‌ای نه تنها بطور بالقوه در زمینه دیپلماسی کارساز است بلکه پاسخگوی تمایلات ملی‌گرایانه اکثریت نخبگان شوروی نیز می‌باشد.

ورای ملاحظات مربوط به قدرت، مسئله حیثیت و ملاحظات ایدئولوژیک مطرح است. هردو طرف به سه دلیل در پی گسترش حوزه‌هایی برآمده اند که در آنجا پرده‌هایشان از نظم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سایه‌افکن است. اولاً، هر یک تا اندازه‌ای دیدگاه خاص خود را دارای صحت و اعتبار جهانی می‌داند. مسئله احتمالاً مهمتر این است که هردو طرف گرایش شدیدی به این فرض دارند که امنیت آنها از طریق ترویج ایدئولوژی خاص خودشان تقویت خواهد شد.

چنین فرضیاتی در سنت آمریکا به زمان «تام پین» Tom Paine بازمی‌گردد که معتقد بود گسترش انقلاب لیبرال امکان زندگی در صلح و امنیت را به حکومت‌های دموکرات خواهد داد. در سنت «ویلسون» مبنی بر «ایمن تر ساختن جهان برای دموکراسی» نیز می‌توان همین فرضیات را یافت. مطابق این دیدگاه «توتالیتاریانیسم مارکسیستی» ذاتاً برهم زنده نظم بین‌المللی و تباہ کننده قدرت ایالات متحده است.

بنابر تئوری سنتی شوروی، در مبارزه طبقاتی جهانی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دموکراسی‌های بورژوا تمایل به همکاری با اقران خویش دارند و به هیچ وجه نمی‌توان به عنوان متحد اتحاد شوروی به آنها تکیه کرد. همین فرضیات، شالوده حرکت استالین را در جهت اصلاحات اجتماعی - اقتصادی

امریالیست‌ها و در جهت متزلزل ساختن یک رژیم طرفدار شوروی با گرایش سوسیالیستی بوده است، قابل تردید می‌باشد. ولی این گونه تردیدها الزاماً به تردید در مورد اهمیت اهداف امنیتی سیاست شوروی در افغانستان یا پیوند آن با ملاحظات ناشی از سیستم دو قطبی نمی‌انجامد. واگذاشتن افغانستان به نیروهای ضد شوروی - قطع نظر از اینکه ساخته دست ایالات متحده باشند یا نه - به معنی تحمل ضرر خالص در چهار چوب کلی رابطه متقابل نیروها با غرب خواهد بود و همچنین امنیت را در بخش حساس و بی حفاظی از محیط پیرامون شوروی کاهش خواهد داد.

نفع هر یک از ابرقدرت‌ها در زمینه اعمال کنترل بر آن دسته از نواحی جهان سوم که در مجاورتش قرار دارند، سکه‌ای است که روی دیگرش را نفع آن ابرقدرت در زمینه رقابت بر سر کسب نفوذ در نواحی هم‌مرز با ابرقدرت دیگر تشکیل می‌دهد. هر یک از آنها کسب مواضع نظامی در اکثر نواحی جهان سوم را برای تحدید و مهار کردن طرف دیگر مفید می‌داند. از دید ایالات متحده، تسهیلات نظامی نزدیک خاک اتحاد شوروی (به طور مثال در اقیانوس هند و خلیج فارس) و در امتداد آبراه‌های پیوند دهنده ایالات متحده به محیط پیرامونی «اوراسیا» برای توانائی آمریکا جهت مقاومت در برابر توسعه طلبی شوروی ضروری شناخته می‌شود. به همین ترتیب، تأسیسات موجود در کوبا نیز گردآوری اطلاعات، رباره امریکا را برای شوروی تسهیل می‌کند. امکان بخطر انداختن خطوط ارتباطی فوق‌الذکر را فراهم می‌آورد، و در عین حال توجه ایالات متحده را از اروپا منحرف و به مسائل نزدیک‌تر به خاک خود معطوف می‌سازد.

حتی در جایی که نیاز به داشتن تسهیلات نظامی عنصر برجسته و مستقیمی در سیاست‌گذاری به شمار نمی‌رود، چنانچه یکی از طرفین تصور نماید که طرف دیگر در این امر ذی‌علاقه است، براساس برداشت خود دست به اقدام خواهد زد.

نظام دو قطبی جهانی، ابعاد سیاسی مهمی نیز دارد. در شرایطی که جهان ظاهراً بطور مساوی میان دو مرکز اصلی قدرت تقسیم شده است، هر تغییر کوچک به نفع یکی از طرفین که مثلاً ناشی از دگرگون شدن وفاداری یک کشور ثالث باشد، اهمیت نمادین قابل توجهی خواهد یافت. هر نمونه از اینگونه دستاوردها ممکن است طرف ذینفع را به تلاش بیشتر در سایر مناطق تشویق کند. شاید دیگر دولت‌های مرتبط با قدرت ضعیف‌تر به این نتیجه برسند که داشتن چنین پیوندهایی نابخردانه بوده و باید با طرف بالنده مصالحه کنند. هر دو ابرقدرت از تأثیر «دومینو» در هراسند یعنی وحشت دارند که از دست رفتن یک موضع، مسلسل وار از دست رفتن سایر مواضع را به دنبال داشته باشد. حوادثی که به خودی خود اهمیتی ندارد می‌تواند باعث برآه افتادن جریانی گردد که منافع حیاتی را دچار خسارتی چشمگیر می‌سازد. براین اساس هنری کیسینجر با اشاره به مداخله شوروی در آنگولا در سال ۱۹۷۵ چنین استدلال می‌کند که اگر ایالات متحده پاسخ خویش به معارضات شوروی را محدود به مناطق حیاتی سازد، اینگونه اقدامات شوروی «دیر یازود نوعی وضعیت بین‌المللی خواهد آفرید که در آن موازنه کلی چنان به ضرر ما به هم خواهد خورد که یا عظیم‌ترین زورورزی را ایجاد کرده و ایالات متحده را به یک بادگان نظامی تبدیل خواهد نمود، یا اینکه ما را به نوعی مواجهه و رود رویی خواهد کشاند.»

لذا اینکه مدتی پیش اتحاد شوروی افزایش کمک نظامی به نیکاراگوآ و آنگولا را با عقب نشینی از افغانستان (به دلیل نگرانی از اثرات دومینوی اقدام دوم) همراه ساخت، امری منطقی و موجه به نظر می‌رسد. اگر اعتبار و حیثیت به معنی «اشتهار به قدرتمندی» است و از چالش دیگران در برابر قدرت جلوگیری

داخلی و دگرگون ساختن ترتیبات سیاسی در مورد اقمار شوروی در اروپای شرقی تشکیل می‌داد. تازه تر از آن، سرخوردگی از رژیم‌های ملی‌گرا در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، سیاستگذاران شوروی را مجاب ساخته است که گسترش و حفظ موضعی قابل اعتماد در جهان سوم تنها از طریق ترویج رژیم‌های مبتنی بر احزاب پیشتاز امکان‌پذیر است، یعنی رژیم‌هایی که جهت‌گیری‌های سوسیالیستی داشته باشند.

ثالثاً، از ظاهر امر هم آمریکا و هم شوروی معتقدند که مشروعیت داخلی حکومت تا اندازه‌ای به واسطه تلاش (یا دست کم شبه تلاش) برای ترویج اصول اعتقادی حفظ یا تقویت می‌گردد. رادیکال‌تر شدن سیاست جهان سومی خروشچف در اوایل دهه ۱۹۶۰ در برابر معارضاتی که از سوی جناح چپ جنبش کمونیستی صورت می‌گرفت، احتمالاً نشان‌دهنده همین امر است. به همین ترتیب در مورد آمریکا نیز اعلام وفاداری در قبال ضدانقلابیون نیکاراگوا و به اصطلاح سایر جنگجویان راه آزادی در جهان سوم را تا حدودی می‌توان به عنوان تلاش دولت این کشور برای پشت سر گذاشتن مخالفت بالقوه کسانی تلقی کرد که واقعا به جریان تهاجمی سیاست آمریکا علیه اتحاد جماهیر شوروی اعتقاد دارند.

دقیقا به همان ترتیب که ضرورت‌های مربوط به موقعیت و ایدئولوژی یا مقتضیات قدرت و نظام دوقطبی بستگی پیدا می‌کند، مسائلی هم که مستقیماً در دایره رقابت میان ابرقدرت‌ها نیست مشمول این قاعده می‌گردد. ریشه‌های تهدید اسلام‌گرانی برای منافع هردو ابرقدرت ربط چندانی با رقابت شرق و غرب نداشت. ولی هم اتحاد شوروی و هم ایالات متحده توجه خویش را به تاثیر این پدیده بر رقابت مزبور معطوف ساختند. از دید آمریکا، بی‌ثباتی ناشی از چالش اسلام‌گرایان در برابر رژیم‌های محافظه‌کار یا غیرمذهبی، فرصت‌هایی برای نفوذ شوروی در خاورمیانه به وجود می‌آورد. از نظر اتحاد شوروی نیز بنیادگرانی اسلامی تهدیدی بود که تا حد زیادی در زمینه رقابت با غرب معنی می‌گرفت. هر اندازه که خطر سرایت این پدیده به داخل اتحاد شوروی بیشتر می‌شد، به همان میزان قدرت این دولت و اردوی سوسیالیستی در مبارزه علیه امپریالیسم تضعیف می‌گردید.

به همین سیاق، مسئله دسترسی به مواد خام که اساساً جنبه اقتصادی دارد، بخاطر اهمیت واردات این مواد برای حفظ توان جنگی بالقوه غرب جالب توجه است. عدم دسترسی به منابع نفت خلیج فارس، سلامت اقتصادی هم‌بیمانان ایالات متحده و توان آنها برای همکاری در تلاش‌های مشترک علیه اتحاد شوروی در زمان جنگ و صلح را به مخاطره می‌اندازد. جنوب آفریقا نیز از آن جهت واجد اهمیت است که صنایع دفاعی آمریکا تا حد قابل توجهی به اقلام وارداتی از این منطقه بستگی دارد.

و بالاخره، دغدغه خاطر هردو ابرقدرت در رابطه با جمهوری خلق چین به عنوان تهدیدی برای اهداف آنان در جهان سوم شدیداً با نگرانی‌های بزرگتر ناشی از نظام دوقطبی و رابطه متقابل نیروها در هم بافته شده است. از دیدگاه آمریکا، چنین حالتی در میانه دهه ۱۹۶۰ در ویتنام وجود داشت. رقابت شوروی با چینی‌ها ناشی از پوش داخلی جنبش جهانی کمونیسم بود. اما در سایه تجدید رابطه میان آمریکا و چین در میانه دهه ۱۹۷۰، نگرانی‌های شوروی از بابت رقابت با جمهوری خلق چین بر سر کسب نفوذ در جهان سوم با رابطه میان ابرقدرت‌ها پیوند یافت. به طور مثال «گارتوف» Garthoff خاطرنشان می‌سازد که نگرانی‌های اولیه شوروی در آن‌گولا در اطراف مسائلی دور می‌زد که به نظر آنها حاکی از تبانی چین و آمریکا علیه اتحاد شوروی در جهان سوم بود. به علاوه هم مورد ویتنام و هم مورد آن‌گولا نشان می‌دهد که در نظام دوقطبی، درگیر شدن یک ابرقدرت در یک برخورد به بهانه پاسخگونی به اقدامات ادعایی طرف ثالث، معمولاً به رقابت میان دو ابرقدرت خواهد انجامید.

□ ارزیابی ابرقدرت‌ها از مسائل سیاسی جهان سوم

دو ابرقدرت هنگام اعمال استراتژی و سیاست‌های خود بمنظور دستیابی به این اهداف و رفع این نگرانی‌ها، با برداشت‌ها و تعبیرهای جداگانه ولی در عین حال بسیار مشابه به مسائل نگریسته‌اند. بحث از چهارچوب‌های تفسیری ابرقدرت‌ها سهل و ممتنع است. قیاس کردن انسان‌ها با دولتهایی که دربرگیرنده جوامع سیاسی یا پیچیدگی‌های فزاینده هستند، خطرناک است. تصمیمات به ندرت حاصل محاسبات منسجم و منطقی است. برعکس، این تصمیمات به دلایل غالباً مبهم، نتیجه فعل و انفعال میان مجموعه وسیعی از گروه‌های ذینفع و ائتلافات است. اقداماتی نیز که بر این تصمیمات مبتنی است، به نوبه خود شدیداً تحت تاثیر خط‌مشی دیوان‌سالاران و رویه‌های جاافتاده قرار دارد. سیاست هردو ابرقدرت در قبال جهان سوم اغلب منعکس‌کننده میزان نفوذ و اثرگذاری رقابتی داخلی است. هرچند سرشت

● استوار ساختن سیاست برپایه لزوم تبلیغ آن دسته از الگوهای سیاسی و اقتصادی که ارزشهای اعتقادی را متبلور ساخته و نیز نوعی منبع مشروعیت به شمار می‌آید، به معنی آنست که دست شستن از برخی سیاست‌ها، حتی اگر ناکاراوارسا بودنشان ثابت گردد، دشوار خواهد بود زیرا نه تنها اعتبار و حیثیت کشور را به مخاطره می‌اندازد بلکه نوعی خیانت به «ارزشهای متعالی حکومت» محسوب می‌گردد.

● سیاست جدید اتحاد شوروی در قبال جهان سوم، نشان دهنده تردید فزاینده نسبت به چشم‌اندازهای گذار به سوسیالیسم و کاهش شور و شوق در برابر حرکت‌های انقلابی، توجه بیشتر به عواملی مانند نژاد، قومیت و مذهب در درگیری‌های جهان سوم، ترجیح راه‌حل‌های سیاسی بر راه‌حل‌های نظامی، و بالاخره هراس از تیره شدن روابط با ایالات متحده بخاطر بالا گرفتن ستیزهای منطقه‌ای است.

سیاست‌های دو ابرقدرت در طول زمان به طرز چشمگیری دگرگون شده است اما در واکنش‌های آمریکا و شوروی نسبت به پدیده‌های جهان سوم، نوعی جهت‌گیری‌های خاص و پایدار در تعبیر و تفسیر مسائل وجود دارد که بر رهیافت‌های آنها در قبال «جنوب» اثر می‌گذارد.

چهارچوب تفسیری ابرقدرت‌ها از جهت دست کم گرفتن ریشه‌های بومی جریان‌های سیاسی در جهان سوم و حقیر شمردن توان و نیاز بازیگران سیاسی جهان سوم به افزایش استقلال خویش در برابر نفوذ خارجی، شدیداً ناقص و نارسا بوده است. در این زمینه ارائه سه مثال کافی است: تلقی ابرقدرت‌ها از سرچشمه‌های درگیری در جهان سوم؛ ارزیابی آنها از اهمیت جنبش‌های انقلابی؛ و تصور قابل اجرا بودن تجربیات تاریخی خودشان در سایر کشورها. آمریکا و شوروی هردو معمولاً خواسته‌اند که ریشه‌های بومی برخوردها در جهان سوم را دست کم گرفته و برای تبیین علل این درگیری‌ها، بر رقابت جهانی میان خودشان تأکید و رزند. ریگان رئیس‌جمهوری سابق آمریکا چند سال پیش با خاطرنشان ساختن این نکته که بدون دخالت‌های بیجای شوروی هیچ نقطه بحرانی در جهان سوم وجود نخواهد داشت، نمونه‌ای از این تمایل را نشان داد. در مورد شوروی نیز نمونه‌های بسیاری وجود دارد که درگیری‌های داخلی و منطقه‌ای جهان سوم به امپریالیسم نسبت داده شده است. در این خصوص ظاهراً مسئله تا حدودی از ایدئولوژی مارکسیسم و بویژه گرایش به ناچیز شمردن اهمیت عواملی چون ملی‌گرایی، قومیت، و مذهب در سیاست سرچشمه می‌گیرد. گرایش دو ابرقدرت به کم ارزش جلوه دادن نقش عوامل بومی در ایجاد و تداوم برخوردهای جهان سوم موجب گردیده که قائم به ذات بودن این درگیری‌ها دست کم گرفته شود.

در رابطه با فرایندهای انقلابی، روسها از زمان خروشچف تا برژنف انقلاب‌های آزادی‌بخش ملی با جهت‌گیری ضد غربی را به صورت جزئی از روند انقلابی جهان علیه امپریالیسم و بعنوان هم‌بیمانانی که درگیر یک مبارزه مشترک هستند تلقی می‌کردند. چنین برداشت‌هایی بویژه در میانه و اواخر دهه ۱۹۷۰، در قبال نهضت‌ها و رژیم‌های طرفدار مارکسیسم - لنینیسم و حکومت «حزب پیشتاز» نیرومند بود. این طرز تلقی منجر به دست بالا گرفتن میزان تمایل رژیم‌های مورد بحث به پیروی از جنبش انقلابی جهانی تحت هدایت شوروی و قدرت ادامه حیات این رژیم‌ها، و نتیجتاً قبول تعهداتی شد که ضمن گرفتار ساختن اتحاد شوروی در منازعات محلی، دستاورد عینی قابل ملاحظه‌ای هم نداشته است.

ایالات متحده نیز اساساً از منطق شوروی تبعیت می‌کرد. زمامداران ایالات متحده در طول زمان ضمن پذیرش این فرض که جنبش‌های ضد غربی و چپگرا الزاماً جنبش‌هایی هوادار شوروی هستند که باتوجه به ویژگی‌های تشکیلاتی مدل لنینیستی به زحمت بسنار می‌توان آنها را از میان برداشت، و

● **انکار نقش امپریالیسم بعنوان سرچشمه درگیری‌ها در جهان سوم، تلویحا این برخوردها را از مبارزه میان سوسیالیسم و سرمایه داری جدا کرده و اتحاد شوروی را از مسئولیت انقلابی برای شرکت در چنین ستیزه‌هایی که بخشی از نبرد علیه «نیروهای پلید» محسوب می‌شود، معاف می‌سازد.**

نتیجه این فعالیت‌بلنده شوروی و برخی دیگر از عوامل که در زیر مورد بحث قرار خواهد گرفت، روی آوردن دوباره ایالات متحده به فعالیت‌های جهان سومی خود در خلال دوران حکومت کندی و پس از آن، و همچنین افزایش سریع کمک‌های اقتصادی و امنیتی به کل کشورهای جهان سوم و ابتکارات منطقه‌ای مشخص نظیر برنامه اتحاد برای پیشرفت بود. تشدید همزمان فعالیت دو ابرقدرت منجر به برخورد آنها بر سر کوبا در سال ۱۹۶۲ شد. مداخله امریکا در ویتنام و جمهوری دومینیکن نشان‌دهنده تمایل این کشور به استفاده از زور در رویارویی با جریان‌هایی بود که آنها را تهدیدهای کمونیستی علیه منافع خود در جهان سوم تلقی می‌کرد. بحران کوبا در عین حال باعث شد که اتحاد شوروی باتوجه به برتری چشمگیر ایالات متحده در زمینه قدرت نامی، ضوابط رفتاری مربوط به رقابت نظامی در جهان سوم را مورد تجدیدنظر قرار دهد. ماجرای ویتنام و دومینیکن این الزام را در جریان به قدرت رسیدن رهبری بعد از خروشچف تقویت کرد. رشد سریع برنامه‌های کمک اقتصادی امریکا در دوران کندی نیز توانایی شوروی برای رقابت اقتصادی با امریکا را زیر سؤال برد، چرا که بخش اعظم کمک‌های شوروی به درستی اعطا نمیشد یا مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. (این مسئله در زمانی که فشارهای داخلی بر منابع شوروی در حال افزایش بود اهمیت خاصی داشت). نتیجه امر، شروع دوره‌ای بود که طی آن شوروی پس از بحران موشکی کوبا در لاک خود فرو رفت. متعاقب برکناری خروشچف در اکتبر ۱۹۶۴ نیز تعدادی از دوستان برجسته شوروی (سوکارنو، نکرومه و بن‌بلا) از کار برکنار شدند. یکی از علل عمده‌ای که کاهش فعالیت‌های شوروی در جهان سوم را تسهیل نمود، بروز انقلاب فرهنگی چین و منتفی شدن مبارزه‌جویی این کشور در مسایل سیاسی جهان سوم بود.

اما این دوره شاهد عقب‌نشینی تمام و کمال شوروی نبود بلکه دوره‌ای بود که در آن توجه مسکو به مناطق محدودتر (خاورمیانه و ویتنام) معطوف گردید و موازنه موجود میان ابزارهای اقتصادی و نظامی مورد استفاده آن کشور برای تعقیب اهداف خود تغییر یافت. هرچند جنبش‌های شورشی به زحمت کانون مرکزی سیاست شوروی در جهان سوم (غیر از هند و چین) را تشکیل می‌داد، ولی پیوندهای از پیش موجود این کشور با سازمان‌هایی نظیر «میلا» در آنگولا، «سواپو» در نامیبیا، کنگره ملی آفریقا در آفریقای جنوبی و نیز حمایت از آنها حفظ شد.

اما تغییر اولویت‌ها در بودجه ایالات متحده، ژرف‌تر شدن دشواری‌های اقتصادی، و رشد مخالفت داخلی با جنگ ویتنام، موجب افول دیگری در سیاست ایالات متحده گردید. نیکسون رئیس جمهوری امریکا، مخالفت‌هایی را که با انجام دفاع قدرتمندتر از منافع ایالات متحده در جهان سوم انجام می‌شد با دکترونی پاسخ داد که به تدریج نام وی را بخود گرفت. ایالات متحده در سال ۱۹۷۳ از ویتنام بیرون رفت. دو سال بعد، دولت جerald فورد با ناتوانی شاهد سقوط متحدین گذشته‌اش به واسطه نقض توافق‌های پاریس از سوی ویتنام شمالی بود. کنگره با اقدامات دولت فورد در آنگولا برای کمک به جبهه آزادیبخش ملی آنگولا (فنا) و جبهه وحدت ملی برای استقلال کامل آنگولا (یونیتا) مخالفت کرد.

دولت امریکا جریان تنش‌زدایی را همچون ابزاری می‌دید که با کمک آن می‌توانست اتحاد شوروی را در شبکه‌ای از روابط درهم تنیده گرفتار ساخته و این بازیگر انقلابی گذشته را در حفظ وضع موجود ذینفع کند.

متأسفانه این تجدید ارزیابی امریکا با اوجگیری مجدد فعالیت شوروی در جهان سوم مصادف شد که گسیل چند هزار تن از پرسنل پدافند هوایی شوروی به مصر در سال ۱۹۷۰، کمک شوروی و کوبا به جبهه «میلا» در سالهای ۷۶-۱۹۷۴ برای کمک به این جبهه برای کسب و حفظ قدرت در آنگولا، پشتیبانی از رژیم نظامی اتیوپی در تلاش برای دفع تهاجم سومالی در سالهای ۷۸-۱۹۷۷، و بالاخره تهاجم خود شوروی به افغانستان، از نمونه‌های آن بود. این بار، تشدید فعالیت‌های شوروی بیش از موارد قبلی نگران‌کننده بود زیرا

احتمالاً بمنافع اقتصادی غرب صدمه زده و مانع از دسترسی آن به مواد خام مورد نیاز خواهند شد، معمولاً به مخالفت با جریان‌های انقلابی بومی پرداخته‌اند. نکته آخر اینکه، هر دو طرف معمولاً خواسته‌اند تجربه داخلی خود را برای دولت‌ها و جنبش‌های جهان سوم الگو قرار دهند. از یک سوشال‌جلب مشتری برای قالب‌های سیاسی و اقتصادی شوروی به عنوان چاره همه مشکلات مربوط به نوسازی جهان سوم هستیم و از سوی دیگر همین وضع در مورد دمکراسی و فعالیت آزاد اقتصادی وجود دارد. هر دو طرف معتقد بودند که تجربیاتشان علیرغم شرایط اساساً متفاوت فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی کشورهایی که «هدف» این مدل‌ها بودند، برای این کشورها مناسب است و هر دو موانع موجود در راه چنین نسخه‌برداریهایی را دست کم می‌گرفتند. این برداشت مشوق تحرك در زمینه سیاست خارجی نیز هست. استوار ساختن سیاست برپایه لزوم تبلیغ آن دسته از مدل‌های سیاسی و اقتصادی که ارزشهای اعتقادی را عمیقاً متبلور ساخته و نیز نوعی منبع مشروعیت به شمار می‌آید، به معنی آنست که دست‌شستن از چنین سیاست‌هایی، حتی در صورت ناکارائی، اسان نخواهد بود. خلاصی یافتن از این سیاست‌ها نه تنها بخاطر مطرح بودن حیثیت و اعتبار کشور، بلکه از آن جهت که نوعی خیانت به «ارزش‌های متعالی دولت» محسوب می‌گردد، دشوار است.

□ پیشینه تاریخی

رفتار دو ابرقدرت در جهان سوم نمایانگر الگویی است که ظاهراً جنبه ادواری و متناوب دارد. از اوایل دهه ۱۹۵۰ تا عصر حاضر سیاست امریکا و شوروی، هر دو، بین فعالیت شدید و انفعال نسبی در نوسان بوده است. در دوره «دالس» رفتار ایالات متحده در جهان سوم تحت الشعاع تلاش برای جهانی کردن سیاست جلوگیری از گسترش کمونیسم بود. معاهدات گوناگون از جمله سیتو و سنتو، دولتهای واقع در حاشیه جنوبی اتحاد جماهیر شوروی را به ایالات متحده و هم‌پیمانان اروپائیش پیوند می‌داد. در جنوب شرقی آسیا، امریکا این تلاش را با کمک‌رسانی به فرانسه برای جلوگیری از افتادن ویتنام به دامن کمونیست‌ها تلفیق کرد. ایالات متحده در «حیات خلوت» خویش [امریکای جنوبی و مرکزی]، عزم راسخ خود را برای جلوگیری از با گرفتن آنچه که به اصطلاح «تهدید کمونیست‌ها» تلقی می‌شد، نشان داد. نمونه این امر وقایع گواتمالا بود.

برعکس، اتحاد شوروی نسبتاً ساکت و آرام بود. استالین پس از شکست در ایران توجه خویش را در زمینه سیاست خارجی به تثبیت دستاوردهای شوروی در اروپای شرقی معطوف ساخت. در شرایطی که ایالات متحده انحصار سلاح‌های اتمی را در دست داشت، و از حیث استعداد قدرت نامی نیز دارای برتری عظیمی بود، ظاهراً خطر کردن در جهان سوم به دردسرش نمی‌ارزید. هرچند اتحاد شوروی مایل به تضمین خیزش‌های کمونیستی در جنوب و جنوب شرقی آسیا بود ولی مسکو از حد تأیید لفظی چندان پیش‌تر نرفت.

در اواسط و اواخر دهه ۱۹۵۰ حرکت سیل آسیای اولیه امریکا سستی گرفت در حالی که خروشچف آتش علاقه شوروی به جهان سوم را دوباره مشتعل ساخت. یکی از نشانه‌های این امر، تصمیم شوروی به تحویل تجهیزات نظامی به مقدار اندک به گواتمالا در سال ۱۹۵۴ بود. ولی دیدار خروشچف و بولگائین از جنوب آسیا و انجام اولین معاملات تسلیحاتی با مصر در سال ۱۹۵۵ از نشانه‌های واقعی تغییر به شمار می‌رفت. پس از آن فعالیت شوروی به هواداری از اعراب در خاورمیانه شدت یافت و کمک اقتصادی و نظامی این کشور به هند و بعدها به برخی از دولتهای آفریقایی نظیر گینه و غنا سریعاً افزایش پیدا کرد. هنگام به قدرت رسیدن کاسترو در کوبا این فعالیت‌ها دامن امریکای لاتین را هم گرفت، علاوه بر گسترش شتابان پیوندهای دیپلماتیک و برقراری روابط نزدیک اقتصادی و امنیتی با مجموعه وسیعی از رژیم‌های «مترقی» در جهان سوم، اتحاد شوروی سیاست نظامی تازه‌ای را با آینده‌نگری بیشتر به نمایش گذاشت که توسل به هشدارهای موشکی در قبال مسائل خاورمیانه و منطقه کارائیب، دخالت محدود (نظیر مداخله در کنگو در سال ۱۹۶۰) و تلاش‌های جداگانه جهت افزایش سرمایه‌های نظامی خود در جهان سوم (مانند مستقر ساختن موشک‌های بالستیک با برد متوسط [۱۱۱۲ تا ۲۷۸۰ کیلومتر] و میان برد [۲۷۸۰ کیلومتر] در کوبا در سال ۱۹۶۲) از جلوه‌های بارز آن بود. آنچه خروشچف را در این زمینه تشویق می‌کرد، برداشت نادرست از تصمیم کندی رئیس جمهوری امریکا و نیز تشدید مبارزه طلبی چین به عنوان یک بازیگر انقلابی در سیاست جهان در برابر شوروی بود. این امر باعث شعله‌ور شدن هرچه بیشتر آتش علاقه شوروی به جنبش‌های شورشی بود که در قالب اعطای کمک به دولت‌های موقت الجزایر و «بات لائو» نمود یافت.



تغییر رابطه متقابل نیروها در جهان سوم به نفع سوسیالیسم جهانی و از کیفیت تحلیل های گذشته شوروی در خصوص مسائل سیاسی جهان سوم انتقاد نموده و در حقیقت مناسب بودن تئوری های مارکسیستی را که مبتنی بر ستیز طبقات و متمرکز بر اروپا می باشد مورد سوال قرار می دهند. توجه تحلیل گران به عوامل نظیر نژاد، طائفه و مذهب که گفته می شود شورویها اهمیت آنها را دست کم گرفته اند، به نحو چشمگیری افزایش یافته است. به طور مثال ظاهراً در گریه های جهان سوم بیشتر به چنین عواملی نسبت داده می شود تا به نفوذ امپریالیسم. این گرایش ها با کاهش شورو شوق شوروی نسبت به شورشیهای انقلابی در مناطقی نظیر آفریقای جنوبی، نامیبیا و آمریکا مرکزی، و نیز ترجیح راه حل های سیاسی به نظامی برای پایان بخشیدن به این درگیریها همراه بوده است. این جریان در حالی رخ میدهد که از بابت استفاده از زور به عنوان ابزاری سیاسی در جهان سوم هر چه بیشتر ابراز تردید می شود.

این روند با تجدید ارزیابی آشکار شوروی در خصوص ارتباط ستیزهای محلی و رابطه ابرقدرتها با یکدیگر بستگی دارد. انکار نقش امپریالیسم به عنوان سرچشمه درگیریهای جهان سوم تلویحاً این برخوردها را از مبارزه میان سوسیالیسم و سرمایه داری منفک ساخته و اتحاد شوروی را از مسئولیت انقلابی برای شرکت در چنین ستیزهایی به صورت بخشی از مبارزه علیه نیروهای بلید معاف می نماید. افزایش نگرانی در مورد امکان بالا گرفتن ستیزهای منطقه ای و نقش مخرب آنها در رابطه ابرقدرت ها انگیزه ای مثبت و یا توجیهی برای به سلامت گذاشتن از کنار وضعیت هایی که متضمن خطر برخورد با ایالات متحده است، بدست می دهد.

همه این جریانها در سایه تاکید کمتر بر مسائل جهان سوم (و بخصوص مسائل مرتبط با جنبش و رژیم های انقلابی) در بیانیه های کلی شوروی پیرامون، سیاست خارجیش صورت می گیرد. این روزها تفاسیر شوروی در مورد جهان سوم حاکی از کاهش توجه به کل جهان سوم و روند انقلاب در این حوزه از جهان (البته به استثنای روابط دیپلماتیک و اقتصادی با دولتها براساس اهمیت ذاتیشان و نه بر پایه سلامت ایدئولوژیک آنها)، و علاقمندی به رهایی از برخوردهایی است که متضمن خطر شکست قابل ملاحظه و وارد آمدن فشارهای چشمگیر بردوش شوروی بوده و ضمناً فضای روابط آمریکا و شوروی را تیره می سازد.

این تحولات در جای خود، آشکارا به افزایش علاقه شوروی به راه حل های سیاسی چند جانبه برای آن دسته از برخوردهای منطقه ای و بین المللی که درگیر آنهاست، ارزیابی مجدد اهمیت تبادل آراء ابرقدرتها در باب این مسائل، و درک جدید از نقشی که سازمان ملل می تواند در این اوضاع و احوال به عهده گیرد، انجامیده است. بطور مثال، در آفریقای جنوبی مفسران شوروی تأیید مذاکراتی را که منجر به انتقال منظم و مسالمت آمیز قدرت به حکومت اکثریت

رژیم های مارکسیست لنینیست خودساخته و مبتنی بر احزاب پشتازی را مدنظر داشت که از قرار معلوم به انجام تغییرات عمیق اجتماعی - اقتصادی در داخل و تعقیب يك سیاست خارجی مبتنی بر همبستگی با اتحاد جماهیر شوروی در مبارزه علیه امپریالیسم متعهد بودند. نگرانی آمریکا بیشتر از آن جهت بود که دو نمونه از این رژیم ها (نیکاراگوا و گرانادا در سال ۱۹۷۹) در نیمکره غربی سر برآورده بودند و ظاهراً در پایان دهه این احتمال وجود داشت که انقلاب (با کمک شوروی و کوبا) دامن سایر کشورهای آمریکای مرکزی را نیز بگیرد. در واقع کمک شوروی به بسیاری از جنبش های شورشی نیز در این هنگام افزایش یافت. کمک به دوستان قدیمی در جنوب آفریقا نظیر سواپو و کنگره ملی آفریقا بیشتر شد و این امر خود بیانگر خوش بینی شوروی نسبت به سیر احتمالی حوادث در منطقه پس از پیروزی در آنکولا بود. همچنین شواهدی وجود دارد که اگر اتحاد شوروی مستقیماً به جبهه آزادی بخش ملی «فاراوندو مارتی» (FMLN) در السالوادور در فاصله سال های ۸۱-۱۹۸۰ (پس از پیروزی در نیکاراگوا) کمک نظامی نکرده باشد، دست کم برنامه هایی برای این منظور طرح ریزی کرده بوده است. تجدید فعالیت شوروی احتمالاً ناشی از عوامل مختلفی بود: نگرانی از بابت اثرات بالقوه تنش زدایی در جهت سلب مشروعیت از اتحاد شوروی با توجه به احیای مبارزه جوسی جمهوری خلق چین، ناامید شدن از نتایج سیاست تنش زدایی (یعنی اصلاحیه های قانونی استیونسون، و جکسون - ونیک)، وجود نشانه هایی دال بر اینکه برداشت آمریکا از تنش زدایی مانع از نفع طلبی یکجانبه آن کشور در جهان سوم (فی المثل در شیلی و نیز کوششهای آمریکا برای بیرون کردن اتحاد شوروی از خاورمیانه) نگردیده است، دستیابی شوروی به برابری با ایالات متحده همراه با افزایش ظرفیت قدرت نمایی آن کشور که فعالیت هایی را که در سالهای قبل از جهت تدارکاتی غیرممکن بود میسر می ساخت، و کاهش توانایی آمریکا در زمینه جلوگیری از ابتکارات سیاسی و نظامی شوروی در جهان سوم که حاصل شکست ایالات متحده در ویتنام و «حالت بیمارگونه» ناشی از آن بود.

چرخش سیاست های داخلی ایالات متحده را به راست که منجر به روی کار آمدن دولت ریگان گردید، معلول عوامل زیر بود: پیروزی های فرضی شوروی و تهدید فزاینده این کشور برای منافع ایالات متحده در جهان سوم، و نیز وجود این احساس که در طی دوره ای از ضعف که پس از شکست در ویتنام بروز کرد، جریان امور به نفع شوروی بوده است. شاید بارزترین جنبه گیباست جهان سومی دولت ریگان، در خارج از منطقه خاورمیانه، بازگشت به فعالیت های ضد شوروی بود، با این تفاوت که این بار تعقیب منافع آمریکا از طریق مخالفت با وضع موجود و نه تلاش برای حفظ آن صورت می گرفت. بعنوان جمع بندی باید گفت که دوره های انفعال شوروی معمولاً مصادف با دوره های تشدید فعالیت آمریکا بوده است و برعکس. علیرغم این واقعیت، سابقه امور حاکی از آن است که هر یک از دو ابرقدرت در قبال سیاست های طرف دیگر تا اندازه ای از خود حساسیت نشان داده است ولی این واکنش ها ظاهراً با هم فرق دارد. در حالی که تشدید فعالیت شوروی (مثل اواخر دهه ۱۹۵۰ و اواخر دهه ۱۹۷۰) موجب پاسخ آمریکا به صورت تشدید فعالیتهاش می گردد، حالت انفعالی آمریکا بواسطه کاهش خطرات فرصت طلبی، مبارزه جویی شوروی را بر می انگیزد. این حالت عدم تقارن حاکی از آن است که احتمال هماهنگ شدن سیاست های آمریکا و شوروی در جهان سوم ناچیز می باشد. با قضاوت بر اساس پیشینه تاریخی باید گفت که هرگونه کاهش فعالیت آمریکا زمینه ساز واکنش های فرصت طلبانه شوروی خواهد بود.

* دگرگونی دیدگاه ابرقدرت ها در مورد جهان سوم

بحث فوق ما را به بررسی سیاست جاری ایالات متحده و شوروی در جهان سوم می کشاند. همان طور که می توان از الگوی تشریح شده در بالا انتظار داشت، مبارزه جویی آمریکا در اوایل و اواسط دهه ۱۹۸۰ ظاهراً باعث گردیده که شوروی در مورد فعالیت های خود تجدید نظر نماید.

از جهت ایدئولوژی، نوشته های مربوط به قبل از دوران به قدرت رسیدن گورباچف حاکی از تردیدهای فزاینده شوروی در مورد چشم اندازهای گذار به سوسیالیسم، توانایی برای حفظ دستاوردهای اخیر، سرخوردگی از بسیاری از همقطاران ایدئولوژیک در جهان سوم، نگرانی از بابت تأثیرات رقابت جهان سومی دو ابرقدرت بر رابطه مرکزی میان آنان، ناخرسندی از هزینه های «امپراطوری» و تردید درباره توانایی شوروی برای تحمل آن، و علاقه به توسعه روابط متقابل سودمند اقتصادی با بازیگران برجسته جهان سوم (نظیر برزیل، مکزیک و هند) به ترتیبی مستقل از جهت گیری های ایدئولوژیک طرفین بود. این گرایش ها در دوران گورباچف نیز ادامه یافته است. در واقع تحلیل گران شوروی اکنون پاره از آنها فراتر نهاده و از خوش بینی قبلی در مورد روند



گردیده اند.

در همین حال بیانیه‌های دیپلماتیک شوروی منعکس کننده علاقه به نقش بالقوه سازمان ملل به عنوان میانجی و مجری راه حل‌های سیاسی بوده است. نقش سازمان ملل در جریان مذاکرات افغانستان، احتمالاً هم منبع و هم مؤید این تجدید ارزیابی بوده است. تغییر دیدگاه‌های شوروی در مورد سازمان ملل از تصمیم این کشور به پرداخت بدهی‌های عقب افتاده در رابطه با عملیات حفظ صلح، و حمایت از نقش نظارتی سازمان ملل در جریان مستقل شدن نامیبیا بر اساس قطعنامه ۴۳۵ نمایان است.

روسها همچنین باب تماس مستقیم را با رقبای منطقه‌ای دوستان خویش به منظور بهتر ساختن مجاری ارتباطی و اصلاح موقعیت مسکو به عنوان یک طرف گفتگو و میانجی بالقوه نافذ در فرآیند حل این منازعات گشوده‌اند. برقراری تدریجی روابط شوروی با اسرائیل یک نمونه است. نمونه دیگر، افزایش تماسهای غیررسمی با شخصیت‌های علمی سفیدپوست افریقای جنوبی (کنفرانس ژوئن ۱۹۸۹ در لندن) می‌باشد. نمونه سوم، گزارش تازه‌ای است در مورد آغاز مذاکرات مستقیم میان دیپلمات‌های شوروی و نمایندگان جبهه آزادی بخش خلق اریتره.

از طرف دیگر، ظاهراً شواهد چندان دال بر چشم‌پوشی کامل مسکو از سرمایه‌گذارهای قبلی در کشورهای متمایل به سوسیالیسم و نیز تعهدات سابق در قبال این کشورها وجود ندارد. علیرغم سخن‌سرایی در مورد راه‌حل‌های سیاسی، هیچ نشانه‌ای از کاهش کمک نظامی به آنگولا و ویتنام دیده نمی‌شود. در واقع در برخی از موارد (مثلاً در مورد آنگولا) این کمک‌ها پس از به قدرت رسیدن گورباچف افزایش یافته است. در همین حال کمک نظامی شوروی به جبهه سواپو تا پیش از حل مسئله نامیبیا ادامه یافت و هم اکنون این کمک‌ها در اختیار کنگره ملی افریقا قرار می‌گیرد. روسها از هنگام عقب‌نشینی، عملیات تجهیز ارتش افغانستان و اذوقه‌رسانی به ساکنین مناطق تحت کنترل دولت را ادامه داده‌اند. این ظاهراً برخلاف تصویری است که در بالا ایجاد شد و حاکی از نیاز شوروی به کاهش دادن زبان‌های ناشی از برخورد‌های منطقه‌ای از طریق پی‌گیری راه‌حل‌های سیاسی بود. افزایش تحویل جنگ‌افزار به رژیم‌های انقلابی برگزیده، کسانی را که مدعی‌اند شوروی سیاست خود را در جهان سوم متعادل ساخته و از کاربرد زور به عنوان یکی از ابزارهای سیاست فاصله گرفته است، دچار مشکل می‌سازد.

از طرف دیگر، ممکن است اتحاد شوروی در پی تقویت موضع مذاکراتی خود و متحدانش باشد تا مجبور نشوند از موضع ضعف به راه‌حل‌های سیاسی تن در دهند. رها ساختن چنین رژیم‌هایی بطور کامل ضرر چشمگیری برای وجهه شوروی خواهد داشت ضمن آنکه چالش در برابر این رژیم‌ها را نیز دوچندان می‌سازد. اتحاد شوروی خود در حال مقاومت در برابر نوعی اثر «دومینو» است. عقب‌نشینی از افغانستان احتمالاً شوروی را به این سو متمایل ساخته است که امنیت متحدین گرفتار و درگیر را در مواردی که هزینه‌های این کار برای شوروی در سطحی نسبتاً پایین باقی بماند، تضمین نماید. این به معنای آن نیست که سخن‌پردازی و دیپلماسی شوروی در خصوص راه‌حل‌های سیاسی غیرصادقانه است. عدم اشتیاق شوروی به تکرار تجربه امریکا در زمینه فرار از پایگاههای جهان سومی خود بوسیله پرواز با هلی کوپتر از روی بام سفارتخانه، قابل درک است. این برداشت همچنین با تلاش واقعی روسها برای به حداقل

شود جانشین شور و شوق محدود در قبال مبارزات شورشیان نموده‌اند. با قضاوت بر اساس مصاحبه‌های اخیر باید گفت که این امر تا اندازه‌ای منجر به بروز درگیری با عناصر کنگره ملی افریقا و از جمله حزب کمونیست افریقای جنوبی گردیده است.

از رفتار اخیر شوروی و هم پیمانانش در جهان سوم کاملاً پیداست که این جریانات صرفاً نوعی ظاهر سازی نیست. شاید آشکارترین شاخص تغییر دیدگاه‌های شوروی در قبال امنیت جهان سوم و روابط شوروی با رژیم‌های انقلابی این حوزه از جهان، عقب‌نشینی از افغانستان باشد. البته برای تعمیم نکاتی بر پایه مورد افغانستان باید کاملاً مراقب بود. درگیری در افغانستان در مقایسه با سایر موارد حمایت شوروی از دولتهایی که گرفتار کشمکش‌های داخلی و منطقه‌ای بودند، زبان‌های نظامی و ضایعات انسانی بسیار سنگین‌تری به بار آورده است. عمق و شدت درگیری شوروی در این مورد چنان بود که مسئله افغانستان را به یک عامل تحریک ویژه در روابط ابر قدرتها مبدل ساخت. همچنین ظاهراً روسها در زمینه حفظ مواضع گسترده در برابر فشار فزاینده چریک‌های افغان دشواری داشته‌اند و ناچار از انتخاب میان عقب‌نشینی یا حفظ سطح موجود نیزوها و قبول کاهش تدریجی مناطق تحت کنترلشان همراه با تشدید محدود عملیات به منظور حفظ مواضع موجود بوده‌اند. دیگر درگیری‌های منطقه‌ای که ضمن آن‌ها شوروی از رژیم‌های انقلابی حمایت می‌کند، هیچ یک تا این اندازه ویژگی‌های فوق را ندارند.

بهر حال نشانه‌های زیادی دال بر تغییر اساسی عملکرد شوروی در سراسر جهان سوم وجود دارد. ظاهراً کانون توجه دیپلماسی شوروی به سمت رژیم‌هایی نظیر هند، مکزیک و برزیل یعنی رژیم‌هایی که ذاتاً دارای اهمیت بوده و از استعداد نسبی در زمینه بسط روابط تجاری متقابل سودمند با شوروی برخوردارند، تغییر یافته است. روسها به نحوی کاملاً آشکار به مشتریان جهان سومی خود فشار وارد آورده‌اند تا با انجام اصلاحات اقتصادی به منظور ایجاد مجال بیشتر برای ابتکارات خصوصی و نیز بسط پیوندهای تجاری و سرمایه‌گذاری با اقتصادهای توسعه یافته غرب، در جهت اصلاح کارکرد اقتصادی و کاهش فشارهایی که بر اقتصاد شوروی وارد می‌سازند گام بردارند.

روسها همچنین آن دسته از دوستان خود را که گرفتار منازعات داخلی و منطقه‌ای هستند تشویق نموده‌اند که اختلافات را با توسل به راه‌حل‌های سیاسی فیصله دهند. در سال‌های اخیر، مسکو از تلاشهایی که به منظور گفتگو پیرامون حل منازعات موجود در کشورهایی نظیر کامبوج، افغانستان، آنگولا، اتیوپی و نیکاراگوا صورت گرفته حمایت نموده است. هم خود شوروی و هم دوستانش برای کمتر درگیر شدن در این کشمکش‌ها، بارها امتیازات چشمگیری داده و دست به اقدامات یکجانبه زده‌اند. در قضیه آنگولا، کوبا و دولت آنگولا (با تشویق دیپلمات‌های شوروی) در مورد ربط دادن مسئله حضور کوبایی‌ها در آنگولا با مسئله حضور سربازان افریقای جنوبی در نامیبیا، کوتاه کردن جدول زمانی برای خروج نیروهای کوبایی، و تعطیل پایگاه‌های کنگره ملی افریقا در آنگولا توافق کردند. ویتنامی‌ها نیز - ظاهراً باز با تشویق شوروی - بطور یکجانبه و بدون وجود یک راه حل سیاسی کامبوج را تخلیه نموده‌اند. نیروهای کوبا هم اکنون در حال تخلیه خاک اتیوپی هستند. خود روسها نیز بدون پیدا شدن راه حل نهایی برای مشکل افغانستان از این کشور بیرون رفتند.

شوروی در جهت یافتن راه‌حل‌های سیاسی برای کشمکش‌های منطقه‌ای، به متحدان خود نصیحت کرده است که بمنظور بهتر ساختن زمینه حل منازعات منطقه‌ای، در اندیشه اصلاحات سیاسی در داخل باشند ولو آنکه این اصلاحات در ظاهر امر از توصیه‌های تمرکز گرایانه تنوری شوروی درباره سازمان سیاسی دور باشد. این اصلاحات شامل پیشنهاد تقسیم قدرت در دولت انتقالی تا زمان برگزاری انتخابات آزاد در آنگولا، حمایت از قانونی شدن فعالیت مخالفان در نیکاراگوا، پشتیبانی از خودمختاری منطقه‌ای در اریتره و... می‌باشد. می‌توان حدس زد که آغاز گفتگوها میان جبهه میلا و جبهه یونیتا به رهبری «سایمبی»، تا حدودی ناشی از فشارهای شوروی بر میلا در جهت سازش بر سر مسئله نحوه برخورد با سایمبی بوده است. به همین سیاق، تغییر عقیده رهبر اتیوپی در مورد مذاکره با جبهه آزادی بخش خلق اریتره (EPLF) تا حدودی معلول وجود شواهد آشکار درباره لبریز شدن کاسه صبر شوروی از سرسختی وی و نیز بی‌کفایتی ارتش او بوده است. گرایش به تعمق بیشتر درباره نقش نسبتاً تخریبی رژیم‌های مبتنی بر احزاب پیشرو، تا حدودی حاکی از وقوف شوروی نسبت به این نکته است که نهضت‌های شورشی در مواردی نظیر آنگولا و افغانستان از حالت ابزار برای پیشبرد اهداف شوروی خارج شده و به مانعی در راه تحقق این اهداف تبدیل

رساندن احتمال بروز چنین حوادثی برای خودشان و در ضمن محدود ساختن لطافت وارده بر وجهه و اعتبارشان از طریق مذاکره پیرامون راه حل های سیاسی در مواردی که راه حل های نظامی کارساز نیست، سازگاری دارد. دلایل تغییر کلی نحوه تفکر و خط مشی شوروی در قبال جهان سوم متعدد است. پیش از این، تأثیر تحرك یا افزایش فعالیت ایالات متحده - چالش دکترین ریگان در برابر آنچه مواضع شوروی در جهان سوم تلقی می شد - در زمینه تجدیدنظر شوروی در سیاست های خود، خاطر نشان گردید. این نقش بطور کلی بواسطه تقویت نیروی نظامی امریکا در سالهای حاکمیت ریگان و فشاری که این امر بر منابع نظامی و اقتصادی شوروی وارد می ساخت، تشدید می شد. چند عامل دیگر نیز با تغییر سیاست شوروی در ارتباط بود. اولاً دیدیم که فعالیت های چین تا چه اندازه در تعیین سیاست شوروی نقش داشت. اما در اوایل دهه ۱۹۸۰ مبارزه جویی چین تا حدود زیادی از میان رفته بود و یکی از منابع مهم تشدید فعالیت شوروی دیگر وجود نداشت. وضع اقتصادی شوروی در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ شدیداً رو به وخامت گذاشته و تحمل فشارهای ناشی از تحرك در جهان سوم را دشوارتر کرده بود. این مسئله توجه سیاستگذاران را به مسائل داخلی و اتخاذ روشهایی در سیاست خارجی معطوف ساخته بود که به آنان اجازه می داد به نحوی مؤثرتر به حل و فصل مشکلات داخلی بپردازند. ظاهراً برجسته ترین مورد در میان اینگونه سیاست ها، کاستن از تنش در روابط با غرب و ایالات متحده است که به نوبه خود فشارهای ناشی از رقابت نظامی را سبک تر کرده و دسترسی بیشتر به تکنولوژی و فنون غربی را که برای مقابله با مسائل مربوط به بازسازی اقتصادی مفید است، ممکن می سازد.

این جریان، با تغییر نسل ها نه تنها در کادر رهبری شوروی بلکه حتی در سطوح بالای دستگاه دیوانی سیاست خارجی این کشور (به طور مثال گماردن افراد کارازموده ای نظیر دوبرینین Dobrynin و کورنیکو Korniyenko به جای ایدنولوف های سخت اندیشی نظیر پوناماروف Ponomaren و اولیانوفسکی Olyanovsky در دایره بین الملل کمیته مرکزی حزب، و انتصاب شماری از دیپلمات های متخصص در مسائل امریکا به مقام معاونت وزارت امور خارجه) همراه بود. در میان کسانی که از این تحول بهره مند گردیدند، تعدادی از آکادمیسین ها و چهره های غربی (نظیر یاکوفلف Yakovlev در دبیرخانه و دفتر سیاسی حزب، پروتنتس Brutents در دایره بین الملل کمیته مرکزی حزب، و ایوانف در دستگاه تجارت خارجی) بودند که همواره از تجدیدنظری معتدل در سیاست شوروی در جهان سوم هواداری می کردند و نیز کسانی (نظیر فرولوف سردبیر جدید نشریه کمونیست) که توجه خویش را بر اهمیت فزاینده مسائل جهانی در روابط شرق و غرب معطوف ساخته بودند.

یک منبع مهم دیگر برای تغییر، سرخوردگی از نتایج سیاست های گذشته است. روسها برای تحرك خود در دهه پیش بهای سنگینی پرداخته و نتایجی بمراتب کمتر از آنچه پیش بینی می کردند بدست آوردند. گرایش سوسیالیستی معمولاً در کشورهای بسیار فقیری پا می گرفت که اقتصادشان بواسطه جنگ داخلی پیش از آن، ویران شده باشد. عملکرد اقتصادی پس از پیروزی انقلاب نیز چشمگیر نبود. فرقه گرای مزمن در بسیاری از رژیم هایی که جهت گیری سوسیالیستی (نظیر یمن جنوبی و آنگولا) داشتند، مانع از تثبیت حکومت های مرکزگرا، دموکراتیک و مبتنی بر احزاب پیشتاز شد و پیام ایدنولوف اینگونه رژیمها با بی تفاوتی یا خصومت مردم سنتی روبرو گردید. همه این عوامل بواسطه درگیریهایی گسترده و دیرینه در کشورهای نظیر آنگولا، موزامبیک، اتیوپی، کامبوج، و نیکاراگوا تشدید می شد و به نوبه خود باعث وخیم تر شدن درگیریهایی می گردید. کارساز بودن زور به عنوان ابزاری برای تثبیت رژیم های دست نشانده، بر اثر مقاومت مستمر و عمیق داخلی کارا زیر سؤال رفت. جنبش های شورشی تحت حمایت شوروی نظیر جنبش سوابو و کنگره ملی افریقا در تلاش بمنظور براندازی رژیم های محافظه کار پیشرفت چندان نداشتند. نتیجه خالص این روند، وارد آمدن فشار اقتصادی و نظامی فزاینده و بی حاصل بر دوش شوروی، آنهم در زمانی بود که این کشور به نحو فزاینده ای توان تحمل این فشارها را از دست می داد.

دستاوردهای استراتژیک شوروی از گسترش گروههای دوست و هم مسلک خویش در جهان سوم، با توجه به نگرانی این رژیم ها از بابت نقض حاکمیت خود بطور کلی چندان چشمگیر نبود. (جز در مورد تسهیلات مربوط به گردآوری اطلاعات جاسوسی در کوبا و پایگاه موجود در خلیج «کام ران»). نفوذ سیاسی بر این رژیم، با توجه به تمایل آنها به اتخاذ برنامه های مستقل داخلی و خارجی و توانائی شان در وارد ساختن فشار معکوس بر اتحاد شوروی، نفوذ نسبی بود. تحرك سیاست خارجی شوروی که موجد این روابط بود، در مناسبات با

● از زمان جنگ ویتنام، گرایش های بلند مدتی در موضع گیری و سیاست های ایالات متحده بوجود آمده که غالباً از دیده ها پنهان می ماند. این گرایش ها معلول تجارب تلخ و ناامیدی مکرر در روابط با جهان سوم، دشواریهای بزرگ در زمینه ایجاد توسعه اقتصادی و سیاسی از راهی که ایدنولوفی امریکائی تجویز می کند، و زیان های عظیمی است که از تلاش برای تحمیل اراده ایالات متحده به دیگر کشورها به بار آمده است.

● دو ابرقدرت به خوبی دریافته اند که رقابت در جهان سوم نه تنها تأثیر ناچیزی بر موازنه میان آنها دارد و کوشش برای تغییر این موازنه از راه دست زدن به اقداماتی در جهان سوم متضمن خطرات و هزینه های گران سیاسی می باشد، بلکه تعقیب چنین خطی روز به روز دشوارتر می گردد زیرا دولت های ستم دیده به تدریج ابزارهای لازم را برای مقاومت سیاسی و نظامی در برابر مداخله بیگانگان به دست می آورند.

دولت های میانه رو و محافظه کار جهان سوم و نیز با غرب زبان های چشمگیری به بار آورد. و بالاخره، هرچند بی امدهای مسئله افغانستان به سادگی و بطور مشخص حاکی از تمایل شوروی به فاصله گرفتن از متحدان پردردسر نیست ولی بهر حال تجربه افغانستان به نحوی که قبلاً ناشناخته بود توانایی اتحاد شوروی را در زمینه تأمین اهداف سیاسی از طریق بکارگیری قدرت نظامی علیه مردم بیخاسته و جنگجوی جهان سوم به زیر سؤال برد. به طور خلاصه، پرونده فعالیت های شوروی از دید خود این کشور مطلوب نیست. تغییر نظریه و عملکرد شوروی بازتاب در سبهای است که از این تجربیات نامیوم گرفته شده است.

حال به مسئله ایالات متحده می پردازیم. همانگونه که بیشتر خاطر نشان شد این دوره یکی از دوره های تشدید فعالیت امریکا در جهت معارضه با مواضع شوروی و رژیم های متحد با آن کشور بوده است. ایالات متحده از راه کمک رسانی به جنبش های شورشی که بازورد در برابر رژیم های دوست شوروی مقاومت می کردند در واقع به اتحاد شوروی تاسی جسته است. از لحاظ ایدنولوفیک نیز این دوره برای ایالات متحده یکی از دوره های بازگشت به حمایت شدید جهانی از الگوی دموکراسی و اقتصاد آزاد بوده است.

این الگوی ادواری حکایت از آن دارد که با معتدل شدن سیاست شوروی، از شدت معارضه ایالات متحده با منافع شوروی کاسته خواهد شد. شواهد قابل توجهی حاکی از این امر وجود دارد. دولت ریگان ظاهراً تحت تأثیر رفتارهای جدید و معقول شوروی قرار گرفت و در تعدادی از جریان های چندجانبه صلح، به قصد حل و فصل مسائل منطقه ای که رابطه مرکزی میان دو ابرقدرت را پیچیده می ساخت، به همکاری با شوروی پرداخت. با قضاوت بر اساس اظهارات جورج شولتز، ایالات متحده (با دست کم وزارت خارجه آن کشور) اصل برگزاری کنفرانس درباره مسئله خاورمیانه را که اتحاد شوروی نیز نقشی در آن داشته باشد پذیرفته است. در افغانستان ایالات متحده بدون قابل شدن شرایطی در مورد دولت جانشین، با شوروی در زمینه حصول توافق جهت خروج این کشور از مهلکه به همکاری پرداخت. تصور بی گیری دکترین ریگان از سوی دولت بوش با همان شدت و غلظت قبلی دشوار است زیرا یکی از پایه های اصلی این دکترین (لژوم مقاومت در برابر توسعه طلبی شوروی) هم اینک مورد تردید قرار گرفته است. تأکید که در اوایل دهه ۱۹۸۰ در بودجه امریکا بر توسعه نیروهای لازم برای «درگیریهایی کم شدت» می شد، احتمالاً تحت الشعاع هیاهوی جاری به نفع کاهش هزینه های دفاعی این کشور قرار خواهد گرفت.

اوضاع، بویژه از زمان حل مسئله افغانستان، ظاهراً در جهت یافتن زمینه هایی برای همکاری ابرقدرت ها در مورد محدودسازی و کمک به حل آن

● احتمال اینکه دو ابرقدرت باردیگر مانند دوران جنگ سرد و سالهای دهه ۱۹۸۰ برای منافع موجود در جهان سوم ارزش قائل شوند و ارتباط این منافع با موازنه مرکزی میان خود را با همان معیارها بسنجند، اندک است. در واقع ممکن است خطرات نهفته در دور نمای جهان سوم بیشتر ناشی از بی تفاوتی مسکو و واشینگتن باشد تا رقابت دوباره آنها.

دسته از کشمکش های جهان سوم پیش می رود که محل روابط دو جانبه آمریکا و شوروی است. در شرایطی که برخورد واقعا بارزی میان آمریکا و شوروی در جهان سوم وجود ندارد، ظاهرا توجه سیاستگذاران به سوی مسائلی جلب شده است که حداکثر به صورت حاشیه ای با رقابت آمریکا و شوروی بستگی پیدا می کند. به طور مثال، یکی از پرسش های قابل توجه در اواخر دهه ۱۹۸۰ این بود که چگونه می توان از شر «نوریه گام» خلاص شد، نه اینکه چگونه باید از دست سان دینست ها خلاصی یافت یا چگونه باید جلوی توسعه طلبی شوروی را گرفت. احتمالا برجسته ترین موضوع در سیاست ایالات متحده در رابطه با جهان سوم در سالهای آینده، مسئله مواد مخدر است. نکته دوم (با درجه کمتری از اهمیت) مشکل بدهی ها و جلوگیری از فروپاشی مالی یا عدم توانایی برای بازپرداخت بدهی ها خواهد بود.

پس جای شکفتی نیست که در نوشته های کنونی بطور روزافزون به آراء و عقایدی برمی خوریم حاکی از اینکه رقابت جنگ سرد در جهان سوم رو به پایان است، و نیز اینکه برخوردهای جهان سوم دارای علل محلی است و مهره ها لزوما یکی پس از دیگری فرو نخواهد افتاد. برخی از تحلیل گران از این حد با فزاینده گذاشته و استدلال می کنند که با توجه به غیر اساسی بودن منافع ایالات متحده در جهان سوم، حوادث این حوزه به جز چند مورد استثنایی و مشخص، برای امنیت این کشور چندان حائز اهمیت نیست. در عصر موشک ها و ماهواره ها، آمریکا نیاز چندانی به تأسیسات نظامی - امنیتی در جهان سوم ندارد و توسعه طلبی سابق شوروی نیز صدمات جدی به مواضع ایالات متحده وارد نساخته است.

چنین استدلال می شود که در این چارچوب، توجه بیش از حد به جهان سوم و نقش اتحاد شوروی در این حوزه از جهان، باعث منحرف شدن منافع کپیاب از امور مهم ترمی گردد. در واقع نگرانی مفرط درباره آثار منازعات اساسا محلی بر موازنه میان آمریکا و شوروی ممکن است این نتیجه زیان بار را داشته باشد که مسائل منطقه ای را بصورت مشکلات جهانی در آورد. ظهور رژیم های مارکسیست اثر چشمگیری بر منافع اقتصادی ایالات متحده ندارد زیرا این رژیم ها چاره دیگری جز معامله با غرب ندارند. اتحاد شوروی نیز به حد کافی قدرتمند نیست که بتواند (به ضرر غرب) امپراطوری بادوامی را در جهان سوم حفظ کند. اگر مسکو بخواهد چنین کند، هزینه های این اقدام برای اتحاد شوروی، به دلیل برآکنندگی بیش از حد منابع، احتمالا از ثمرات آن بیشتر خواهد بود. جهان سوم هر قدر بر منافع ایالات متحده اثر بگذارد، این تأثیر عمدتا در چارچوب «شمال - جنوب» و مربوط به مسائلی چون مواد مخدر و غیره خواهد بود.

□ چشم اندازها و نتیجه گیری

آنان که مدعی اند سرشت رهیافت های آمریکا و شوروی در قبال جهان سوم در حال دگرگونی کیفی است، بهتر است به خاطر داشته باشند که در گذشته نیز دنیا شاهد بسیاری از این حوادث بوده است. به طور مثال در دوره خزیدن نسبی شوروی به درون لاک خود در میانه دهه ۱۹۶۰، نویسنده گان شوروی همین سرخوردگی از تحولات سیاسی جهان سوم، همین نارضایتی از فشارهایی که بواسطه ماجراجویی های خروشچف در جهان سوم بر دوش کارگران شوروی نهاده شده بود، و همین دغدغه خاطر را از بابت نقش شوروی نه به عنوان مروج انقلاب بلکه به مثابه مصداق و الگوی انقلاب، ابراز می داشتند. چه بسیار کسانی که بر همین اساس در اواخر دهه ۱۹۶۰ پیش بینی می کردند که دست سرنوشت دورای از اعتدال مصلحت جویانه را در سیاست جهان سومی شوروی رقم زده است. در همین حال ظهور تنش زدایی بسیاری را متقاعد ساخت که رقابت جنگ سرد در جهان سوم رو به کاهش نهاده و بنابراین می توان سایر مسائلی را که بر روابط شمال و جنوب اثر می گذارد، مورد توجه قرار داد. اما در اواخر دهه ۱۹۷۰ بار دیگر رقابت شدید میان دو ابرقدرت در گرفت.

بهرحال، هنگام برآورد احتمال تکرار روند ادواری سابق الذکر، این نکته شایان توجه است که هر چند بسیاری از علل ایجاد این دوره لزوما دیر پا نخواهند بود ولی عوامل متعددی که در آن دخیلند ظاهرا بادوام بوده و در نتیجه روند تناوبی مزبور را تضعیف می کند. در مورد شوروی، دیدیم که ارزیابی دوباره این کشور تا چه اندازه حاصل موقعیت برتر آمریکا و نیز نتیجه انباشته شدن مشکلات ناشی از خط مشی جهان سومی شوروی بود، تجربه ای که نشان می دهد اهداف بلندپروازانه به سختی قابل حصول است و متضمن هزینه های سنگین می باشد.

این امر شوروی را ناگزیر از ارزیابی مجدد دیدگاههای نسبت به رقابت در جهان سوم ساخته است، چیزی که از تمامی موارد قبلی بسیار اساسی تر است. در میان مهم ترین تغییرات، می توان به نکات زیر اشاره کرد:

نگرانی از بابت تناسب نظریه مارکسیستی با شرایط جهان سوم؛ بدبینی عمیق نسبت به چشم اندازهای توسعه سیاسی و اقتصادی در جهان سوم؛ و تردید جدی در مورد مبارزه طبقاتی چه در داخل جهان سوم و چه میان نظام های جهانی سرمایه داری و سوسیالیستی.

به علاوه، در حال حاضر نحوه برخورد شوروی با مسائل اقتصادی کشور متفاوت از دوره های گذشته است. تفسیر شوروی در این باره حاکی از اعتقاد به این امر است که مسئله جنبه ساختاری دارد، حل آن زمان درازی می برد، و وجود ثبات در روابط با غرب در درازمدت ضروری است.

در مورد آمریکا، بحث تاریخی قبلی نشان می دهد که احساس شدید تهدید از جانب شوروی، موجب تحرك این کشور در جهان سوم می گردد. بنابراین تا زمانی که روش معتدل شوروی ادامه یابد، احتمال بروز مجدد الگوی ادواری سابق الذکر اندک است. مهم تر آنکه متمرکز ساختن نظر بر خصلت تناوبی و ادواری سیاست آمریکا، گرایش های بلندمدتی را که در موضعگیری ها و سیاست های این کشور وجود دارد از دیده ها دور می سازد. این گرایش نمایانگر تجربه مشابهی از ناامیدی مکرر در روابط با جهان سوم، دشواری های بزرگ در زمینه ایجاد توسعه اقتصادی و سیاسی از راهی که ایدئولوژی آمریکا تجویز می کند، و زیان های عظیمی است که از تلاش در جهت تحمیل اراده ایالات متحده به بار می آید.

یقینا مهم ترین تجربه در اینجا، تجربه ویتنام است. آسان اتفاق نظری را که میان لیبرالها و محافظه کاران در مورد لزوم مداخله در ویتنام و مشروعیت استفاده از زور در این سرزمین وجود داشت فراموش می کند.

از آن زمان به بعد هیچ نوع مداخله نظامی مستقیم و چشمگیری که خطر گرفتار شدن آمریکا را در برداشته باشد از سوی این کشور صورت نگرفته است. بالا گرفتن بحث در مورد امریکای مرکزی نیز گویای این مطلب است که حصول اتفاق نظر میان نخبگان و توده ها در باب چنین سیاستی عملا غیرممکن می باشد. بعلاوه روابط با دولت های مارکسیستی نظیر انگولا و موزامبیک شواهد مشخصی در این زمینه بدست می دهد که چنین رژیم هایی «چاره ناپذیر» نیستند، پیدایش آنها بطور بدیهی تأثیر نامطلوب بر منافع آمریکا ندارد، و رادیکالیسم جهان سوم لزوما یکسره به نفع اتحاد شوروی تمام نمی شود.

تجربه هر دو ابرقدرت نشان می دهد که رقابت در جهان سوم نه تنها تأثیر ناچیزی بر موازنه میان آنها دارد و تلاش برای تغییر این موازنه از طریق دست زدن به اقداماتی در جهان سوم متضمن خطر و هزینه های گران سیاسی می باشد، بلکه هزینه و مخاطرات این گونه تلاش ها نیز در حال افزایش است زیرا دولتهای جهان سوم به تدریج ابزارهای لازم را برای مقاومت سیاسی و نظامی مؤثرتر در برابر تلاش های مداخله جویانه بیگانگان به دست می آورند.

مسائل سیاسی جهان سوم چیزی نیست که از مسائل سیاسی اساسی دو ابرقدرت مشتق شده باشد. جهان سوم هیچگاه بوجه خاص از سوی ابرقدرتها قابل کنترل نبوده و این قابلیت با گذشت زمان کم تر می شود. تحول دیدگاههای دو ابرقدرت در مورد جهان سوم حاکی از درک فزاینده این نکات اساسی است. هر چند این احتمال وجود دارد که روند امور بر اثر رخدادهای آینده تغییر یابد، لیکن چنین به نظر می رسد که در کوتاه مدت و میان مدت رقابت ابرقدرت ها در جهان سوم کاهش خواهد یافت.

همچنین دلایل خوبی برای این اعتقاد وجود دارد که در درازمدت تکرار رقابت شدید به صورتی که در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ وجود داشت، بعید خواهد بود.

احتمال اینکه هر یک از طرفین برای منافع موجود در جهان سوم مانند دوران جنگ سرد و سالهای دهه ۱۹۸۰ ارزش قائل شوند و ارتباط این منافع با موازنه مرکزی میان خود را با همان معیارها بسنجند، اندک است. در واقع ممکن است خطرات نهفته در دور نمای جهان سوم بیشتر از بی تفاوتی دو ابرقدرت سرچشمه بگیرد تا رقابت دوباره آنها.